



پیغام عشق

قسمت هزار و سوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نآمد در زبان و در بیان

خاموش باش تا بتوانی آن حقیقت که از درون با تو صحبت می‌کند را بشنوی. همان حقیقتی که به زبان و گفتار در نمی‌آید و توسط عارفانی چون مولانا بیان شده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مَزَن تا بشنوی ز آن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

خاموش باش تا از آن آفتاب حقیقت که درونت است، علوم و اسرار را بشنوی. همان دانشی که به گفتار و نوشتار در نیامده است و از درون باید به گوش تو گفته شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

*آشنا: شنا

خاموش باش تا «روح» برای تو از اسرار و حقایق ربّانی حرف بزند. وقتی در کشتی نوح یا همان فضای یکتایی هستی همواره با فضاگشایی شناگری را رها کن یعنی با ذهن‌ت عمل نکن.



[درواقع با خاموشی و کم کردن سرعتِ ذهن، می‌توان پیغامی که هر لحظه از طریق اتفاقات می‌رسد را دریافت کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای جوان این تن مانند مهمان‌خانه است که هر لحظه یک مهمان جدید، شتابان به صورت فکر و یا اتفاق به آن جا می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

پس مبادا بگویی این مهمان یا همان وضعیت روی دستم مانده و با ذهنت شروع به مقاومت کنی. بلکه پیغام این اتفاق را

دریافت کن. اگر با مقاومت آن را رد کنی، او نیز رهسپار دیار نیستی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

پس هرچه از جهان غیب به صورت «قضا و کُن فکان» در این لحظه برایت پیش می‌آید، آن را مانند مهمانی محترم بدان

که باید فضا را در برابر آن باز کرده و پیغامش را دریافت کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان کندن رهید

*ضیر: ضرر، ضرر رساندن

نعره «من ضرر نمی‌کنم» ناشی از انداختن همانیدگی‌ها بر آسمان رسید. اینک ای فرعون، ای من ذهنی بزرگ، دست و پای ما که همان ابزارهای ذهن است را قطع کن زیرا جان ما از جان کندن یعنی زیستن برحسب همانیدگی‌ها نجات یافت.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند: باکی نیست، ما نزد پروردگارمان بازگردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ساحران مؤمن گفتند: دانستیم که ما این من ذهنی نیستیم و از ورای این ذهن، هشیارانه و بدون استفاده از امکانات من ذهنی به سوی خداوند باز می‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ



عشق تو نسبت به اشیاء یا به تصویر ذهنی انسان‌ها، تو را کور و کر می‌کند یعنی به لحاظ گوشِ عدم و هشیاریِ نظر یا همان دیدن و شنیدن به وسیلهٔ زندگی، کور و کر می‌شوی. با من ستیزه نکن و دیگران را نیز ملامت نکن زیرا نفسِ سیاهکارِ تو درحالتی که مرکزت پر از همانیدگی است چنین گناهی مرتکب شده.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن

اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است که فضا را باز کرده، با زندگی یکی شده و فقط خدا را می‌بینم و هیچ چیز در مرکزم راه ندارد. ای حسن بدان که عشق موجب کوری و کری می‌شود. یعنی حالتی که انسان به خدا زنده شده و دیگر برحسب اجسام نمی‌بیند و زندگی‌اش را با عقل ذهنی اداره نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضا شده



کوری من بدین معنی است که غیر از خدا نسبت به هر چیزی که در مرکز قرار گیرد نابینا هستیم و فقط بر حسب عدم و از طریق خداوند می‌بینیم. لازمهٔ عشق همین است که هر لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و از هر آن چه که ذهن نشان می‌دهد چشم بپوشیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بندِ توام آزادم

[خداوند] حافظ محال است که از بندِ تو بگریزد و روی بگرداند زیرا از آن روزی که در دام تو افتادم و [با صبر و فضاگشایی دید همانیدگی‌ها را کنار گذاشته و درد هشیارانه کشیدم]، از بندِ من ذهنی رها شده و دیگر آزادم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی

ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

اگر به امید به دست آوردن آسودگی و آرامش، از وضعیتی یا مکانی بگریزی، بدان که در آن جا هم آفت و گرفتاری به تو روی خواهد کرد، چون من ذهنی همواره با تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

*دَد: حیوان درنده و وحشی



بدان [درحالی که من ذهنی داری] هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از من‌های ذهنی درنده‌خو و حیوان‌صفت نیست. تنها در خلوت‌گاه خداوند است که با فضاگشایی می‌توان آرام گرفت و آسمان درون را مشاهده کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هرکجا که می‌گریزی با تو است

اگر خیال یا فکری به صورت همانندگی آمد و در مرکز نشست، این همان من‌ذهنی است. اگر از دست آن به هرکجا فرار هم کنی باز هم با تو است. [اگر این خیال، خیال خداوند و حضور هم باشد، باز با تو است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

انسان برای رسیدن به مقاصد خود حیله‌ها به کار برد یعنی با من‌ذهنی برحسب سبب‌سازی‌ها عمل کرد. اما با این سبب‌سازی‌ها که در واقع جلو زدن از خداوند است، در ذهن برای هشیاری خود دام ایجاد می‌کند. بنابراین من‌ذهنی درست کرده و آن را مانند جان خود می‌داند. درحالی که این من‌ذهنی هم‌چون خون‌آشام با ایجاد مانع و مسئله و دشمن، جان او را می‌ستاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بیست و دشمن اندر خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود



انسان برای محافظت خود از گزند دشمن در خانه را به روی مردم می‌بندد یعنی اجازه نمی‌دهد کسی باورها، افکار و خاصیت‌هایی چون کاهلی ذهن و پندار کمال را در او عوض کند. غافل از این که دشمن یعنی من ذهنی درون خانه اوست. درست مانند حیلۀ فرعون که همه درها را بست درحالی که حضرت موسی در خانه خودش رشد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۰

صد هزاران طفل گشت آن کینه‌کش

وآنکه او می‌جُست، اندر خانه‌اش

آن فرعون کینه‌توز صدها هزار کودک را گشت. اما آن دشمنی که جست‌وجو می‌کرد درون خانه‌اش بود. [مانند انسان که با ملامت دیگران به دنبال دشمنش است اما به درون خود نگاه نمی‌کند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرکس فریباند مرا تا عشر بستاند مرا

آنکم دهد فهمِ بیا، گوید که پیش من بیا

*عُشر: یک دهم

*آنکِم: آن که مرا

هرکسی و هرچیزی مرا فریب می‌دهد و به مرکز من می‌آید تا به بهای مالیات، زندگی را از من بگیرد. اما آن خداوندی که مرا فهم و درک داده، می‌گوید به‌سوی من بیا یعنی فضاگشایی کن و با همانیدگی‌هایت در ذهن نمان.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

از وقتی که جانم با فضاگشایی با تو قرین شده است، هر کجا که می‌روم گویی در گلستان و فضای یکتایی هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

تا صورت زندگی قرین دلم شد یعنی مرکز را عدم کردم، دیگر بر روی خاک این همانیدگی‌ها نیستیم، از آن‌ها جدا شده و در آسمان گشوده‌شده درون در پروازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۳

تا من بدیدم روی تو، ای ماه و شمع روشنم

هر جا نشینم خرمم، هر جا روم در گلشنم

از وقتی که فضا را باز کردم و در این آسمان گشوده‌شده درون، روی تو را دیدم، از جنس تو شدم، ای کسی که مثل ماه و شمع، زندگی من را روشن می‌سازی. از این پس هر کجا که بنشینم شاد و خرمم و هر کجا که بروم گویی در گلستان هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمین مردمان، خانه مکن

کار خود کن، کار بیگانه مکن



در زمین انسان‌های دیگر یا همان ذهن خانه خود را بنا نکن. تو این ذهن را با همین باورها و پندار کمالی که از مردم گرفته‌ای، ساختی و با آن‌ها همانیده شده‌ای. پس با فضاگشایی به کار خودت مشغول باش و برای من‌های ذهنی بیگانه کار نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

کیست بیگانه؟ تنِ خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

بیگانه کیست؟ همین تنِ خاکی و من‌ذهنی تو که با خانه ساختن در زمین دیگران یعنی پیروی از همانیدگی با افکار و باورهای جمع باعث غمناکی و ایجاد غصه و درد برای تو شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دیدِ خود مگذار از دیدِ خسان

که به مُردارت گشند این کرکسان

دیدۀ حقیقت‌بین خود را کنار نگذار بلکه در فضای گشوده شده با هشیاری نظر و مرکز عدم ببین و این دید را با دید من‌های ذهنی عوض نکن. زیرا این کرکسان یا من‌های ذهنی تو را به سمت مردارِ باورهای پوسیده می‌کشند تا برحسب آن‌ها زندگی کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟

هین عصاَم گش که کورم ای اچی؟



چرا چشمان هم‌چون نرگست که بینا به نور هشیاری نظر است را می‌بندی؟ آیا منظورت این است که من کورم و ای برادر تو بیا و عصایم را بکش؟ [چرا چشمان خلقت را باز نمی‌کنی و با تقلید از باورهای پوسیده زندگی می‌کنی؟]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشم خود نگر

مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

تو دارای چشمِ عدم‌بین هستی. پس با چشمان خودت نگاه کن و با چشم من ذهنی سفیه و بی‌خرد نگاه نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

تو گوش عدم داری و می‌توانی صدای زندگی را بشنوی، پس با گوش عدمت بشنو. چرا منتظری تا بینی آدم‌هایی که من ذهنی بزرگ دارند چه می‌گویند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

بدون تقلید از جمع، هشیاری نظر را پیشه کن. با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده خلاق شو و با عقل حضور و خرد کل دربارهٔ امور تفکر کن.



تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۳۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

پس لحظه به لحظه باید از طریق فضاگشایی به روی خداوند نگاه کنی. ای انسان، آگاه باش که این به انتخابِ تو در این لحظه بستگی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰

خشک بر میخ طبیعت چون قدید

بستهٔ اسباب، جانش لایزید

*قدید: گوشتِ خشکیدهٔ نمک سود

*لایزید: افزون نمی شود.

جان همانیدهٔ انسان از طریق فکر کردن و ماندن در جهان ذهن مثل گوشتِ خشکیده، سفت و منجمد شده و بر همانیدگی‌ها و پنج حسش میخ کوب شده است، در چنین حالتی هیچ خلاقیتی ندارد و در برابر اتفاقات فضاگشایی نمی کند، بلکه با سبب‌سازی‌های ذهن و پریدن از فکری به فکر دیگر، مانع برکات ایزدی شده و جان هشیاری حضورش افزون نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

و آن فضای خرقِ اسباب و علل

هست ارضُ الله، ای صدرِ اجل

*خرق: پاره کردن

*صدرِ اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

ای خردمند، آن فضای پاره‌کننده سبب‌سازی و علت و معلولِ ذهن، فضای گشوده‌شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

می‌نروم هیچ ازین خانه من

در تک این خانه گرفتم وطن

من فضا را باز می‌کنم و در این خانه فضای یکتایی می‌مانم، دیگر هرگز به ذهن نخواهم رفت چراکه در صدرِ مجلس

این خانه فضای یکتایی مسکن گزیده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۴

دادِ تو واخواهم از هر بی‌خبر

داد، که دهد جز خدای دادگر؟

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: من دادِ تو را از هرکسی که هشیاری را اسیر کرده و در بی‌خبری من ذهنی زندگی می‌کند،

خواهم گرفت. تنها خداوند دادگر است که از فضای گشوده‌شده، داد می‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر

داد از او بستان امیر داد باش

*داد: عدل، انصاف

اگر [در فرآیند فضاگشایی و به عمل درآوردن دادگری،] جسمی به مرکزت آمد و خواست درد ایجاد کند، گلوی او را بگیر و با فضاگشایی آن را بی اثر کن تا زندگی به تله افتاده در آن آزاد شود. گرچه که این عمل با کمک زندگی صورت می گیرد اما تو خودت مسئول هستی که امیر داد باشی و با راندن همانیدگی‌ها از مرکزت و عدم کردن آن، با عشق و خرد زندگی عمل کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴

خرقه تسلیم اندر گردنم

بر من آسان کرد سیلی خوردنم

این خرقه تسلیمی که به تن کرده‌ام همان فضای گشوده شده ایست که لحظه به لحظه با فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه، از جنس او می شوم. درد هشیارانه و آگاهی از ضرورت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، سیلی خوردن از قضا و کن فکان زندگی را برایم آسان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم، اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

*خیز خیز: برخاستن و برجستن



من تا زمانی که من ذهنی را نگه داشته‌ام، دشمن خودم هستم پس باید با فضاگشایی از او بگریزم. پس تا ابد کار من این است که به‌عنوان هشیاری حضور برخیزم و از من ذهنی دوری کنم.

[زیرا اگر بخواهم با آن دعوا کنم، قوی‌تر می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۱

نه به هندست ایمن و نه در خُتن

آنکه خصمِ اوست سایه‌ی خویشتن

آن کسی که دشمنش سایه‌ اوست، نه در هند امنیت دارد و نه در خُتن زیرا هر جا رود سایه همراه اوست. به عبارت دیگر انسان نیز هیچ‌کجا از شر سایه‌ من‌ذهنی در امان نیست زیرا دشمنی است که در درون او وجود دارد. پس باید خودش را که از جنس هشیاری حضور است جدا از سایه‌ من‌ذهنی ببیند و از او دوری کند تا بالاخره آفتابِ درونش طلوع کرده و سایه را صفر کند.

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچ‌گاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جُستن به خدا از تقوی و پروا سپری دافع بسازد.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

*وادی: بیابان



[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، تو در من ذهنی هم‌چون صحرای خشک تشنه باران من هستی، گرچه که قوه رویاندن گل‌ها را داری، اما اگر فضا را نگشایی همین‌طور خشک باقی می‌مانی. هم‌چنین مانند شهر خرابی هستی که من از طریق فضاگشایی تو می‌توانم با هنر معماری شهر ویرانت را آباد کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بُود اندر قیام

ای انسان، آگاه باش و در شب دنیا با دیدن از طریق همانیدگی‌ها به خواب ذهن نرو بلکه به‌عنوان هشیاری حضور به پا خیز و همانیدگی‌ها را از مرکزت بیرون کن، چراکه تو هم چون شمعی هستی که در شب روشن می‌کنند به‌طوری که اگر فضا را بگشایی، روشن خواهی شد و از طریق نور تو عشق و خرد به این جهان پخش می‌شود.

قرآن کریم، سوره مَزَمَّل (۷۳)، آیه ۲

«قَمِ اللَّیْلِ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو

حفظ کردی ساقی جان، عهد تو

اگر بدون سبب‌سازی و کوشش من ذهنی، بلکه با فضاگشایی و کمک زندگی، شراب ایزدی به تو رسید و از آن مست شدی، در این حالت ساقی جان، خداوند، عهد تو را حفظ کرده و از تو پشتیبانی می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۹

پُشت‌داریت بودی او و عذرخواه

من غلامِ زَلَّتِ مستِ اله

*پُشت‌داریت: پشتیبان، حامی

*زَلَّت: لغزش

در آن صورت خداوند حامی و پشتیبانِ تو می‌شود و به‌عنوان هشیاری از جانبِ تو عذرخواهی می‌کند. من غلام هرگونه لغزشی هستم که از جانب کسی که مستِ خداست سرزند، زیرا اگرچه ذهن من آن را اشتباه نشان می‌دهد اما او مست خداست و هرکاری کند، درست است.

[اگر کسی با من ذهنی، از مولانا که مست خداست، ایراد بگیرد و کارهای او را اشتباه پندارد، به این دلیل است که خودش مست خدا نیست و با من ذهنی قضاوت می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجِّمِ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد

گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

*سَعَد: خجسته، مبارک

منجّم دیروز به من گفت: طالعی که از تو دیدم سعد است. به او گفتم، البته که سعد است اما نه به‌خاطر وضعیت ستارگان و ماهی که تو در آسمان می‌بینی، بلکه به‌خاطر ماه حضور که از درونم بالا آمده و می‌تابد.

[مولانا می‌خواهد به ما بگوید وقتی که ماه انسان از درونش می‌تابد، گردش وضعیت‌ها و توصیفات ذهنی از آن‌ها، هیچ تأثیری روی او نمی‌گذارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

مه که باشد با مه؟ کز جمال و طالعش

نحس اکبر، سعد اکبر گشت بر گردون خویش

*نحس اکبر: ستاره زحل، بزرگترین شومی

*سعد اکبر: ستاره مشتری، بزرگترین خوش‌یمنی

وقتی که خداوند از مرکز ما به صورت بی‌نهایت خودش مانند ماه طلوع کرده و می‌تابد به طوری که از زیبایی و طالعش، نحس اکبر که همان من‌ذهنی است به سعد اکبر یعنی هشیاری حضور تبدیل شده و به جای اتفاقات بدشگون، اتفاقات خوب می‌افتد، دیگر ماه آسمان و تغییر وضعیت‌ها اهمیتی نداشته و تأثیری روی من ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

*عنا: رنج

من به‌عنوان هشیاری و امتداد خداوند، هیچ‌چیز ندارم که بتواند حال مرا خوب کند و به من زندگی بدهد، بلکه تمام دردهایم نیز ناشی از همان‌بده شدن و توهم مالکیت نسبت به چیزهایی است که بعد از مرگم در همین دنیا می‌ماند زیرا به آن تعلق دارد نه به من که از جنس جهان فضای گشوده‌شده هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، من برای تو کافی هستم، تو فقط فضا را باز کن تا من همه خیرها را بدون توجه به سبب سازی و کمک ذهن به تو بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

ای انسان من برای تو کافی ام، حتی بدون نان و هرآنچه که در ذهنت تصور می کنی، تو را که در من ذهنی حریص شده ای، سیر می کنم و بدون سپاه و قدرت های این جهانی تو را پادشاه می کنم تا بتوانی کنترل همه جنبه های زندگی ات را به دست بگیری.

[هرگاه شادی بی سبب از درونت می آید دیگر از هیچ همانیدگی ای شادی نمی خواهی و وقتی به او زنده شوی دیگر پادشاهی برای تو اهمیت ندارد زیرا سیر شده ای و از آن چیزی نمی خواهی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

ای انسان، بدون این که فصل بهار بیاید، دل تو را پر از گل های نرگس و نسرين می کنم به طوری که درون و بیرون گلستان شود. همچنین بدون استاد و کتاب، تو را آموزش می دهم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیَم بی داروَت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

ای انسان، من برای تو کافی‌ام به طوری که بدون دارو، تمام دردهایت را شفا می‌بخشم و این گور و چاه من ذهنی را وسعت می‌دهم و در تو به بی‌نهایت خودم زنده می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حق تعالی، فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِ غَيْرِنَا؟

حضرت حق تعالی، نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: «چه کسی به جز ما، در عهد و پیمان وفادارتر است؟»

[هیچ زحمت و کوششی که با فضاگشایی همراه باشد، از بین نخواهد رفت.]

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«... وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ [خداوند در وفاداری به عهد، بی‌نظیر است.] بدین خرید [فضای

گشوده‌شده] و فروخت [من‌ذهنی] که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

بی‌وفایی دان وفا با ردّ حق

بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

*ردّ حق: آنکه از نظر حق تعالی مردود است.

وفا کردن و همانیده شدن با من‌های ذهنی که مرکزشان آلوده به همانیدگی‌هاست و از نظر خداوند مردود هستند، به منزله بی‌وفایی با خداوندی است که با هیچ‌چیز همانیده نمی‌شود. همانا بر حقوق خداوند که همان پاک کردن مرکز انسان از همانیدگی‌ها و عدم شدن آن است، هیچ‌کس و هیچ‌چیز اولیت ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

راست گُنی و عده خود، دست نداری ز کشش

تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری

خداوندا تو به وعده خودت عمل می‌کنی و دست از جذب کردن انسان‌ها به سوی خودت نمی‌کشی تا زمانی که مرکز همه آن‌ها عدم گردد و آن‌ها را رقص کنان، غرق در شادی بی‌سبب، به سوی فضای گشوده‌شده ببری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جِوالی بس گرانی می‌بری

ز آن نباید کم، که در وی بنگری

*جِوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه

*ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد؛ لاقلاً، دست کم.



مثلاً هرگاه جوال بسیار سنگینی از همانیدگی‌ها حمل می‌کنی، دست‌کم باید با دقت به آن‌ها نگاه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟

گر همی‌ارزد کشیدن را، بکش

*جوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

نگاه کن در آن جوال از تلخ و شیرین چه داری؟ آن وقت اگر ارزش حمل کردن را داشت با خودت بکش و ببر.

[آیا شما تابه‌حال به ذهنتان نگاه کرده‌اید که با چه باورها و همانیدگی‌هایی درونش را پر کرده‌اید؟ آیا این جوال سنگین

ارزش حمل کردن را دارد؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ

باز خر خود را از این بیگار و ننگ

وگرنه جوالت را از این سنگ‌ها خالی کن و خودت را از این زحمت بیهوده و ننگ رها کن. به عبارت دیگر انسان باید

مرکز خودش را از همانیدگی‌ها و باورهای پوسیده پاک کند و با این کار از ننگ کارافزایی و مسئله‌سازی ذهن رها شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

در جوال آن گن که می‌باید کشید

سوی سلطانان و شاهان رشید

*رشید: راهنما، هدایت‌کننده

ای انسان، جوالت را با فضای گشوده شده پر کن که شایستگی حمل و بردن به سوی مولانا و شاهان هدایت شده و یا خداوند را داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، والله أعلم بالسداد

*سداد: راستی و درستی

الهی هیچ کس در جهان گرفتار تلاش بیهوده و کار بی مزد نشود. خداوند به راستی و درستی داناتر است.

[اگر انسان نظم زندگی و قضا و قدر را کنار گذاشته و با نظم من ذهنی کار کند، دچار جهد بی توفیق می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعون، چو بی توفیق بود

هر چه او می دوخت، آن تفتیق بود

*تفتیق: شکافتن

جهد فرعون بی نتیجه است و هیچ گاه موفق نمی شود، به طوری که هر چه بدوزد، پاره می شود.

[فرعون نماد من ذهنی است. انسان در من ذهنی هر چه قدر تلاش کند و با سبب سازی ذهن کار کند، موفق نمی شود و

بادام پوک می کارد.]



تنظیم کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com